

تدفین جان مورتونسون

آمبروز بیرس

مترجم: سید امین حسینیون

جان مورتونسون مرده بود. دیالوگ هایش در "مرد تراژیک" تمام گفته شده بودند و او صحنه را ترک کرده بود. تنش در تابوت ماهگونی درجه یکی با روکش شیشه‌ای خوابیده بود. تمهیدات مراسم تدفین انقدر خوب فراهم شده بود که اگر خود مرحوم زنده بود بی شک تاییدشان می‌کرد. چهره‌اش، از زیر شیشه، قابل تحمل بود. لبخند محوی داشت و چون مرگش بدون درد بود، انقد در هم نیچیده بود که مرده شور نتواند تعمیرش کند. قرار بود دوستانش در ساعت دو بعد از ظهر جمع شوند و آخرین احترامات را برای مردی به جا بیاورند که دیگر نه دوست لازم داشت نه احترام. افراد زنده‌ی فامیلش چند نفر به چند نفر هر چند دقیقه بالای تابوت می‌آمدند و بالا سر اعضای پلاسیده‌ی زیر شیشه گریه می‌کردند. این کار نه برای آنها فایده‌ای داشت، نه برای جان مورتونسون؛ ولی خب، در حضور مرگ خرد و فلسفه خاموشند.

ساعت دو که نزدیک شد دوستانش کم کم رسیدند. به اقوام داغدار تسلیت گفتند و سر جاهایی که برایشان مشخص شده بود طبق ترتیبات مراسم در اطراف سالن نشستند. از اهمیت حضورشان در طرح کلی سوگواری آگاه بودند. بعد کشیش آمد، و در حضور مشعشع او تمام نورهای دیگر کسوف کردند. ورود او همراه با ورود بیوه‌ی مرحوم بود، که زاری و ضجه‌اش اتاق را پر کرد. به سمت تابوت رفت و صورتش را چند لحظه روی شیشه‌ی سرد گذاشت. سپس به سمت صندلی‌اش، نزدیک دخترش هدایت شد. مرد خدا حزین و آهسته روضه‌اش را آغاز کرد. صدای اندوهگینش با زاری حضار ترکیب می‌شد، هدف نیز برانگیختن و خاموش کردن این زاری بود، صدا بالا و پایین می‌شد، انگار می‌آمد و می‌رفت، مانند صدای دریای متلاطم. روز گرفته، با مرثیه‌ی روحانی گرفته‌تر شد، پرده‌ی ابری مقابل آسمان کشیده شد و صدای چند قطره باران پیچید. انگار تمام طبیعت برای جان مورتونسون می‌گریست.

وقتی روحانی نوحه‌اش را با دعایی تمام کرد، دسته جمعی سرودی خواندند و تابوتکش‌ها جایشان را چهار طرف تابوت گرفتند. همین که نت‌های آخر سرود در فضا مردند، بیوه به سمت تابوت دوید. خودش را روی تابوت انداخت و با تمام وجودش گریه کرد. با این حال، به تدریج او هم تسلیم خستگی شد. بر خودش مسلط

شد. وقتی روحانی او را از تابوت دور می‌کرد، چشمانش در چهره‌ی مرده‌ی زیر شیشه افتاد، دستانش رفت هوا. جیغی زد. به پشت افتاد و بیهوش شد.

سوگواران جلو پریدند تا تابوت را بگیرند و دوستان مرحوم دنبالش رفتند. ساعت روی سکو سه ضربه زد. همه به صورت جان مورتونسون مرحوم نگاه می‌کردند. رو گرداندند، همه حالشان بد شده بود. یکی از مردان که با وحشت میخواست از این صحنه‌ی دردناک دور شد، سکندری خورد و پایش به پایه‌ی تابوت جوری گیر کرد که تابوت از روی پایه‌ی شکننده‌اش افتاد زمین؛ و شیشه در اثر این برخورد هزاران تکه شد.

از حفره‌ای که ایجاد شده بود گریه‌ی جان مورتونسون بیرون خزید، و خیلی تنبلانه خودش را روی زمین انداخت. بلند شد، به حال مخموری سیبیل دارچینی رنگش را با پنجه‌اش پاک کرد و بعد با وقار تمام از سالن بیرون رفت.